

قلب من تقدیم به نجات دهنده ی قلب رئیس جمهور فرانسه

آن روز که آمبولانس ها آژیرکشان از خیابان شماره ۶ شانزه لیزه به بیمارستان سن پتیه رسیدند تا قلب ژاک شیراک، رئیس جمهور سابق فرانسه، را در دستان شفا بخش دکتر ایرج گنج بخش قرار دهند؛ در سرزمین من چه خبر بود؟ صدها قلب خسته در پشت درب های بسته، منتظر آقایان دکتر بودند که از شنیدن خبر پیروزی یک پزشک ایرانی در غربت، احساس غرور کردند و با دلی شکسته برایش دعا کردند.

من از سخاوت این مردم مظلوم، کلافه شدم، چرا که خودشان از تبار مستحقانند که باید دست طیبی مهربان بر سرشان نازل گردد!

حال، جناب دکتر گنج بخش! آن روز که پس از چهار ساعت عمل جراحی، توانستی آقای ژاک شیراک رئیس جمهور سابق فرانسه را به زندگی جدید برگردانی؛ در آن لحظات غرور آفرین به چه می اندیشیدی؟ آیا قلب های خسته ی سرزمینمان که برایت دعا می کردند، خاطرت هست؟

آیا مردان و زنان مغرور سرزمین من که در مقابل هزینه ی کمر شکن دارو و درمان، غرورشان شکسته شد و نامشان نیز بر باد رفت، خاطرت هست؟

جناب دکتر، من شنیده ام که ۳۸۰ عمل قلب انجام داده ای؛ آیا تا به حال قلب شکسته ی یک پدر مغرور را درمان کرده ای؟

آیا تا به حال قلب یک مادر دل سوخته را جراحی کرده ای؟ مادری خسته، که فقط به خاطر التماس فرزندانش می خواهد زنده بماند اما هزینه ی سنگین پزشکی، این فرصت طلایی را از او می گیرد؟ راستی! جناب دکتر، هزینه ی عمل جراحی قلب یک جوان عاشق چه قدر می شود؟

خیلی؟ خیلی زیاد؟ مهم نیست! چون ما ثروتمندیم، همه چیز داریم: پول، نفت، طلا و خیلی چیزهای دیگر! مگر تمام این ها برای سلامتی انسان نیست؟ ای کاش بتوانم تمام این دارایی هایم را به خدمت انسان بیاورم، آن وقت با غرور تمام تو را به وطن دعوت خواهم کرد!

جناب دکتر، راستی! از بیمارانت طلب پول می کنی یا اینکه به شادابی و سلامتی شان می اندیشی؟ اما من در دوران کودکی شنیده بودم که لبخند رضایت بخش همراهان بیمار، بهترین پاداش برای هر پزشک است و خبر سلامتی بیمار نیز زیباترین مژده هاست!

جناب دکتر، حرف دلت را بگو! آیا رنجیده ای؟

من یک معلم هستم از ایل کلهر، تنها سرمایه ام یک قلب خونین است که آن هم زخمی نگاه های بی ریای دانش آموزانی است که از مذاهب و ایلات و اقوام مختلف آمده بودند و بسیار صادقانه باورم کردند و مهرشان را در قلبم ریختند و من

نیز این قلبِ عاریتی را با تمام مهرش به تو تقدیم می‌کنم تا شاید تاوان تمام جفاها شده باشد و تو نیز از سر مهر، نگهبان قلب‌های خسته‌ی سرزمین من گردی.

جناب دکتر، شنیده بودم که در سال ۱۳۳۲ در روستای بلوردی بیستون به دنیا آمدی و دوران کودکی و نوجوانی را در روستای چقامیرزای کرمانشاه سپری نمودی و به همین خاطر من به همراه پدرم که قلبی مهربان دارد به چقامیرزایی رفتیم که امروز تقریباً در وسط شهر قرار دارد.

آثاری از روستای قدیم به جا مانده بود که این را از پدرم شنیدم. او گفت: «محلّه‌ی دکتر عوض شده است، شاید خودش هم عوض شده باشد!» اما بچه‌های معصومی که از کوچه‌های به جا مانده از محلّه‌ی قدیم به طرف ما می‌دویدند آن چنان بوی گرد و خاک کوچه‌ها را به مشام رساندند که باورم شد نفس کشیدن در زادگاه دکتر، قوت قلب است و گفتم: «دکتر خواهد آمد!»

قاسم کلهرنیا گل کار

کرمانشاه

۱۳۸۷/۴/۵